



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و شصت و پنجم





خانم دیبا از کرج



شرح غزل ۲۶۶۶ دیوان شمس از برنامه ۹۱۷ گنج حضور.

به تن اینجا به باطن در چه کاری؟
شکاری می کنی؟ یا تو شکاری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

از خود پرسیم ما این جا، در این تن و در این دنیا به چه مقصدی آمده ایم؟ علت اصلی حضور ما در جهان چیست؟ مولانا می فرماید:

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از ورای تن به یزدان می‌زییم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

آیا ما دانستیم که این تن و من ذهنی نیستیم؟ آیا ما دانستیم که اگر فضاگشایی و پرهیز کنیم قدرت زندگی
همانیدگی‌های ما را شکار می‌کند و چشم عدم‌بین ما باز می‌شود؟ و یا دانایی زندگی را انکار کردیم و با مقاومت
من‌ذهنی، هشیاری زنده‌مان را شکار شیطان و یا من‌های ذهنی جهان کردیم؟

کز او در آینه ساعت به ساعت
همی تابد عجب نقش و نگاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

اگر بدانیم ما این جسم نیستیم ساعت به ساعت و هر لحظه فضا باز می‌کنیم تا نقش‌هایی که با آنها همانیده شدیم را شناسایی کنیم و از آنها آزاد شویم، وقتی مرکز ما از رنگ و بوی چیزهای دنیایی پاک شود ما آینه و ترازوی خدا می‌شویم و نور خرد و عشق را می‌تابانیم و با ترازوی صداقت، عدالت خدا را منعکس می‌کنیم.

مثال باز سلطان است هر نقش
شکار است او و می جوید شکاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

ما انسانها مثل باز سلطان و شاهینی که روی دستان او می نشیند شکار شاه هستیم و فقط باید برای شاه که خداست شکار کنیم، اما به خاطر عدم آگاهی باز جان ما بر روی شاخه های پول، مقام و نقش و نگارهای دنیایی نشست و شکار من ذهنی خودمان شدیم.

خدا را شکر که با چراغ مولانا راه را یافتیم و با فضاگشایی و جدی نگرفتن اتفاقات، مرکزمان را آینه می کنیم تا خدا نقش خودش را در آن ببیند و ما را شکار کند.

چه ساکن می‌نماید صورت تو
درون پرده تو بس بی‌قراری
-مولوی، یوان شمس، غزل ۲۶۶۶

اگر به جای زبان ما گوش باشیم با دلی سخن‌پذیر به حرف‌های مولانا گوش می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم، در این فضای گشوده‌شده ما ساکن این لحظه ابدی می‌شویم، وقتی طلب زنده شدن به خدا در ما هست از بی‌ثباتی و بی‌قراری در ذهن که مرتب مسئله می‌سازد و با اتفاقات و آدم‌ها همانیده می‌شود و مانع و دشمن می‌بیند نجات پیدا می‌کنیم و به قرار و آرامش خدا می‌رسیم.

لباست بر لب جوی و تو غرقه
 ازین غرقه، عجب سر چون بر آری؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

ما غرق آب حیاتی هستیم که هر لحظه از چهار بُعد ما می‌گذرد و همانیدگی‌های ما را می‌شوید، ما مثل ماهی غرق دریای یکتایی هستیم و با فضاگشایی لباس همانیدگی‌ها را بر لب جوی می‌گذاریم، مثل پول، سواد، همسر، فرزند، همه این‌ها بر لب جوی و حاشیه زندگی ما هستند و عجیب است که با فضاگشایی ما از جنس آنها نمی‌شویم ولی می‌توانیم با ارتعاش نور و عشق الهی به همه آنها برکت دهیم.

حریفت حاضرست آنجا که هستی
ولیکن گر بگوید، شرم داری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

ما هر جایی که هستیم خدا با ماست، حریف ما خود زندگی ست، یک هشیاری زنده به حضور و نامیرا که همیشه
می خواهد در ما به خودش زنده شود، اگر ما فضا را باز کنیم از جنس خدا می شویم، راضی و مرضی می شویم و
هشیاری بر هشیاری منطبق می شود.

ما که روز الست به زندگی بلی گفتیم پس چرا این لحظه که خدا ما را به سوی خود می خواند شرم می کنیم و با
مقاومت من ذهنی خود را به جسم گاهش می دهیم؟

به هر شیوه که گردد شاخ رقصان
نباشد غایب از باد بهاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

شاخه‌های درخت می‌رقصند و از باد بهاری خبر می‌دهند، شیوه زندگی هر انسانی به هر صورتی که هست، پولدار یا بی‌پول، باسواد یا بی‌سواد، زن یا مرد با فضاگشایی می‌تواند به خدا وصل شود و با شادی بی‌سبب از باد بهاری و نیروی زندگی خبر دهد.

مَجَه تو سو به سو ای شاخ، ازین باد
نمی دانی گزین بادست یاری؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

باد زندگی که دم اوست را بپذیریم و این باد زنده کننده را موقوف علت های ذهنی نکنیم، شادی زندگی را از
سوی فکرها، دردها به سوی باورهای پوسیده سرمایه گذاری نکنیم و فراموش نکنیم که یاری رسان تنها خود
زندگیست، اگر ما سپاسگزار باشیم و صبر کنیم نتیجه صبرمان را می گیریم.

به صد دستان به کار تُست این باد
ترا خود نیست خوی حق گزاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

باد زندگی و نیروی گُن فکان با هزاران طریق و شیوه می خواهد به ما کمک کند تا ما به اصل خودمان که عدم
است زنده شویم، خدا عاشق ماست و به دنبال خودش است ولی ما با من ذهنی که خوی حق گزاری ندارد با
ناسپاسی قانون جبران را زیر پا می گذاریم و به خودمان آسیب می زنیم.

ازو یابی به آخر هر مرادی
همو مستی دهد، هم هوشیاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

آخر هر چیزی که مرکزمان می‌گذاریم و با آن همانیده می‌شویم درد است و بی‌مرادی.

مولانا می‌فرماید: عاشقان خدا از بی‌مرادی‌های خویش از مولای خویش باخبر گشتند. بدون فضاگشایی و زنده شدن به او نه به مرادهای این جهانی می‌رسیم و نه لذت و مستی نیروی زندگی را می‌گیریم.

بپرس او کیست؟ شمس الدین تبریز
به جز در عشق او تا سر نخاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۶۶

به راستی شمس الدین تبریز کیست؟ که از تن مولانا چنین آتش عشقی را در جهان شعله‌ور کرد؟ شمس تبریز
طلوع نور خداوند در فضای یکتایی این لحظه است و تنها جسمی که خداوند به صورت نور از او تجلی می‌کند
تن شریف آدمیست، پس مواظب و بیدار باشیم که حتی به اندازه یک لحظه سر خاریدن به خواب ذهن نرویم و
درد ایجاد نکنیم تا خدا نورش را از آینه ما به بیرون منعکس کند.

با سپاس و قدردانی از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏
دیبا از کرج



آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام

«آیا من خودم را دوست دارم؟»

از بچگی در ذهنمان تجسم و تصور کردیم که یک آدم قدرتمندی بالا نشسته و دارد تمام اعمال خوب و بد ما را می‌نویسد که وقتی مردیم، سزای آن‌ها را بدهد. بعد از آن باز در ذهنمان تصویرسازی کردیم که این خدای ذهنی، با تعدادی آدم خاص در ارتباط است و به آن‌ها خیلی نزدیک است و ارادت و احترام خاص به آن‌ها دارد.

با خود در ذهنمان می‌گوییم که این‌ها ولی خدا بر روی زمین هستند و باید بروم به این‌ها بگویم برایم دعا کنید یا دستی به رویم بکشید، تا من خوش‌بخت بشوم.

هزاران سال است که ما همین‌طور زندگی کردیم. یک نفر را که از عهدهٔ کوچک‌ترین کار شخصی‌اش برنمی‌آید را در ذهنمان گنده کردیم و هل دادیم بالا و خود را اویزان او کردیم و خود را حقیر و غلام او می‌دانیم. با خود می‌گوییم علت این که من زندگی‌ام خوب نیست به این علت است که خداوند به اشخاص خاصی لطف و محبت دارد و به ما ندارد.

آخر از خود نمی‌پرسیم که مگر می‌شود خدا پارتی‌بازی کند؟ آخر مگر ما در زندگی دیگران هستیم که بدانیم زندگی‌شان چگونه است؟

اجداد ما و پدر و مادر ما و خود ما یک عمر با این خرافات زندگی کردیم. حالا نگاه کنیم که نتیجه‌اش چیست؟ جز درد چه بوده نتیجه؟ آیا واقعاً ما زندگی کردیم؟ نه نکردیم.

علتش چیست؟ علتش این است که ما نمی‌دانستیم. ما نمی‌دانستیم که این‌ها همه فکرهای ذهن ما بود، این‌ها همه تصویرسازی ذهن بود، این‌ها همه خرافات بود. ما با خرافات زندگی کردیم.

نه خدای قدرتمندی آن بالا نشسته، نه بنده خاصی وجود دارد که پارتی داشته باشد، و نه کسی وجود دارد که بخواهد برای ما طلب شفاعت کند از آن خدای ذهنی توهمی.

حالا، به این موضوع فکر کنیم که آیا ما واقعاً لیاقت شادی زندگی را نداریم؟ آیا ما لیاقت نداریم زندگی خوبی کنیم؟ ما چه فرقی با هم داریم؟ یک نفر که در بهترین امکانات و ثروتمندترین خانواده به دنیا آمده، چه فرقی با یک نفر که در خانواده فقیر به دنیا آمده، دارد؟

خانواده محروم از خانواده ثروتمند در ذهنش تصویر می سازد و فکر می کند آن ها زندگی عالی دارند، چرا؟ چون فکر می کند ارزش و زندگی خوب به پول و مقام و شهرت است. نمی دانند که کسی که به این ها چسبیده، بدترین زندگی را دارد.

از یک عده ای در ذهنمان تصویر عالی می سازیم و خودمان را با آن ها مقایسه نمی کنیم، چون فکر می کنیم که ما هیچ وقت به آن ها نمی رسیم. اصلاً آن ها کجا و ما کجا؟!

خلاصه این که خودمان را دوست نداریم و کسی که خودش را دوست ندارد، هیچ چیز و هیچ کس دیگر را نمی تواند دوست داشته باشد. قدر سلامتی و بدنش را نمی داند، قدر آرامش و شادی اش که حقش است را نمی داند، فقط و فقط به خاطر توهمات ذهن.

مولانا می گوید: «ما شاخ یک درختیم، ما جمله خواجه تاشیم».
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۰۲

ما یکی هستیم، هیچ فرقی نداریم.
منتها یک مریضی در ما است که به ما وانمود می کند که ما از هم جدا هستیم. علت این که خودمان را دوست نداریم این است که این مریضی، در درون ما مسلط است. مولانا در بیت ۱۴۳۸ از دفتر سوم می گوید:

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف
بنگر اندر همت خود ای شریف
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸

یعنی تو به ضعیف بودنت که من ذهنی القا می کند نگاه نکن. به حرف های اطرافیانست که می گویند تو ضعیف هستی توجه نکن، آنها من ذهنی دارند و با عقل من ذهنی دارند حرف می زنند. بلکه به همتت توجه کن که تو یک انسان شریف هستی.

الآن که فهمیدیم همه این فکرها از توهم و خرافات ذهن است، دیگر وقت را تلف نکنیم، قدر خودمان را بدانیم. شروع کنیم با همت روی خودمان کار کردن.

این را هم بدانیم که من ذهنی با به خطر افتادن همانیدگی ها، باز هم به ما حمله می کند و به ما القا می کند که تو ارزش نداری. ولی این دفعه دیگر فریب نخوریم و مصمم باشیم. با کوچک ترین درد و یا با کوچک ترین سرزنش و ملامت از من ذهنی خودمان یا دیگران، قهر نکنیم و ناز نکنیم. چون با این کار دوباره داریم با همان مریضی خرافات درونمان زندگی می کنیم.

همه ما اگر من ذهنی داریم، درد هم داریم. اتفاقاً داریم با کمک هم کار می‌کنیم که بتوانیم دردهایمان را بیندازیم. بنابراین با تمام وجود تلاش کنیم.

و در پایان مولانا می‌گوید اگر عمرمان با من ذهنی تلف شد و ما خودمان را دوست نداشتیم، در این صورت خواندن فاتحه و اَعوذ با من ذهنی بی‌نمک است. ولی بی‌نمک‌تر این است که باز هم بقیه عمرت را در غفلت به سر ببری و بگویی من دیگر لیاقت ندارم.

مولانا می‌گوید این حرف خیلی بی‌نمک است. تو الآن در هر وضعیتی هستی لیاقت شادی زندگی را داری و حقت است. بی‌نمک است که باز هم ناز کنی.

مولانا می‌گوید از این به بعد، با طلب صادقانه روی خودت کار کن و لحظه به لحظه فضا را باز کن و از این فضای گشوده شده طلب کمک کن. هر زمانی که ما فضا را باز کنیم، خداوند به ما کمک می‌کند. چون خداوند قادر است و سرتاسر رحمت است.

چونکه عمرت بُرد دیو فاضحه
بی نمک باشد اَعُوذ و فاتحه

گرچه باشد بی نمک، اکنون حنین
هست غفلت بی نمک تر ز آن، یقین

همچنین هم بی نمک می نال نیز
که ذلیلان را نظر کن ای عزیز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۲ تا ۵۵۴

قادری، بی‌گاہ باشد یا به گاہ
از تو چیزی فوت کی شد ای اله؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵۵

با تشکر و احترام
-فرشاد از خوزستان



خانم فریده از هلند



چند نهان داری آن خنده را؟
آن مه تابنده فرخنده را

بنده کند روی تو صد شاه را
شاه کند خنده تو بنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

گاهی اوقات که آیدای نازنین روی خط می آید بدون اختیار شروع می کند به خندیدن، از استاد هم معذرت خواهی می کند و می گوید: ببخشید استاد، نمی دانم چرا خنده ام می آید؟ آیا خنده آیدای نازنین همین خنده ای نیست که حضرت مولانا می گوید؟!

خنده ای بدون دلیل، بدون کنترل من ذهنی، بدون هیچ گونه شرم و خجالت من ذهنی. یادم است قدیم‌ها وقتی با اعضای خانواده جمع می‌شدیم کلی شوخی و خنده‌های الکی می‌کردیم ولی بعد به ما می‌گفتند: بس است دیگر زیاد نخندید که به ما خنده نمی‌افتد. یعنی درست نقطهٔ مقابل همین ابیات. در حالی که حضرت مولانا می‌گوید تا کی می‌خواهی خنده و شادی را که بدون هیچ دلیل شرطی شدگی‌های من ذهنی‌ات باشد را پنهان کنی؟ تا کی می‌خواهی به حرف‌های یک من توهمی اهمیت بدی و آن ماه تابان، که فرخنده و مبارک هست را زیر غم‌ها و فکرهای صد من یک غاز من ذهنی‌ات پنهان کنی؟

چه اشکالی دارد که بی‌خودی و بدون هیچ دلیلی بخندیم، بی‌خودی برقصیم، بی‌خود شاد باشیم. نکند همین خنده‌های بدون دلیل در زندگی ما کم است که این قدر من ذهنی توانسته روی ما مسلط شود؟

همین بی‌دلیل خندیدن و شاد بودن می‌تواند حتی روی من ذهنی هم اثر بگذارد. که خود حضرت مولانا تأکید می‌کند که خنده و شادی بی‌دلیل ما حتی می‌تواند روی شاه این جهانی هم اثر بگذارد و آن را هم بنده کند. درست مصداق همین است که می‌گویند خنده، خنده می‌آورد.

خنده پیاموز گل سرخ را
جلوه کن آن دولت پاینده را
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

تا قبل از شنیدن این غزل زیبا همیشه فکر می کردم که ما باید زیبایی و لطافت، و آن خنده را از گل سرخ یاد بگیریم. ولی حالا حضرت مولانا می گوید: نه، این گل سرخ و زرد توی باغچه خانه ات باید از بیداری تو خندیدن را یاد بگیرد.

وقتی برعکس همه شرطی شدگی ها که نگاه می کنیم، همه چیز تغییر می کند. آیا این طوری آن در بسته آسمان درونمان، راحت تر باز نمی شود؟! یا این طوری، زندگی ما رو راحت تر به سمت خودش نمی کشد؟!

روز وصالست و صنم حاضرست
هیچ مپا مدّت آینده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳

می گوید روز وصالست، روز یعنی همین لحظه، همین الان، پس می شود همه چیز را شوخی گرفت و به دنیا خندید. می گوید همین الان همین لحظه بدون هیچ دلیلی شاد باش و مطلقاً منتظر آینده نباش که فرصت را از دست دادی.

اگر همین الان مثل آیدای نازنین بتوانیم بی دلیل بخندیم پس چرا دیگر منتظر آینده باشیم؟! اگه همین لحظه می توانیم گل زیبای توی باغچه ام را ببینیم و لذت ببریم، چرا باید منتظر آینده باشیم؟! این لحظه که هست، زندگی هم که فقط توی این لحظه ست، پس دیگه منتظر چه هستیم؟!

منتظریم که من ذهنی به ما بگوید نخندید خنده به ما نمی افتد!

روز وصالست و صنم حاضر است، حیف نیست اگه این لحظه را از دست بدیم. چه تضمینی وجود دارد که این لحظه را از دست بدیم، لحظه بعد اصلاً زنده باشیم. پس ای عزیزی که این متن را می‌خوانی، همین الآن بلند شو، چرخ بزن و برقص. دست فرزند کوچکت را بگیر و برقص. هر عزیزی که کنارت هست را بغل کن و برقص. خودت را بغل کن و برقص.

به ساز و آواز زندگی برقص. بخندیم به روی دنیا تا دنیا هم به روی ما بخندد. شاد باشیم بدون هیچ دلیلی و با شادی بی‌سبب‌مان به زندگی پیام بدهیم که زندگی ما در راه هستیم این سفر حضور را با شادی طی می‌کنیم نه با غم من‌ذهنی.

و در آخر این سه بیت زیبای حضرت مولانا را تقدیم می‌کنم به همه عاشقانی که منتظر آن کشاننده هستند.

شهر ما فردا پُر از شگر شود
شگر ارزان ست، ارزان تر شود

در شگر غلطید ای حلواییان
همچو طوطی، کوری صفرائیان

نیشکر کوید، کار این است و بس
جان برافشانید یار اینست و بس

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸ تا ۲۲۳۰

با عشق و احترام، فریده از هلند 



خانم طاهره از تهران



با یاد و نام خدا و عرض سلام

بزرگترین و باشکوه‌ترین اُرکستر سمفونی

از خودم می‌پرسم در این سمفونی چه نقشی را ایفا می‌کنم؟ وقتی از خواب ذهن بیدار شدم و بینا به زندگی، دقت کردم دیدم و شنیدم هر روز پیش از طلوع آفتاب سمفونی زندگی نواخته می‌شود. با تیک تیک ساعت، ماه را در آسمان می‌بینم که به نظاره و نغمه‌سرایی پرندگان نشسته است.

با طلوع خورشید تکاپوی زندگی آغاز می‌شود، جنب‌وجوش آدم‌ها و...

با صدا و نوای دلنشین آقای شهبازی عزیزمان که به وسیله زندگی رهبری این اُرکستر باشکوه را با تمام قوا و متعهدانه برعهده گرفته‌اند، نواخته می‌شود و همچنین دوستان عزیزم هر کدام نقشی را در این سمفونی ایفا می‌کنند. نقش بی‌نقشی یعنی زنده شدن به حضور خداوند. سپاس از زندگی، مولانای جان، آقای شهبازی جان و همه همراهان و یارانِ جان.

و اما نقش بنده، بدنم را مشاهده می‌کنم که با نظم خاصی اداره می‌شود، اگر دخالت نکنم او، زندگی، کارش را خوب بلد است. من فقط با صفر شدن و حاضر بودن در این لحظه ابدی این که هیچ نمی‌دانم و با تسلیم تمام خودم را به دست زندگی بسپارم.

بنابراین موازی شدن با سمفونی زندگی مُستلزم این است که مانند نی و قلم در دستان خداوند قرار بگیرم و اجازه دهم چگونه که خودش صلاح می‌داند مرا اداره کند و بنوازد.

پَنکه، هَواکش، دهان و زبان، عمل و تبدیل

موضوع: پَنکه

پَنکه را دم ایزدی و خرد کُل کائناتی تصور می‌کنم، که همواره و مُدام روشن است تا غبارها و همانیدگی‌ها را از ذهنم به حَاشیه که همان مرکز دلم است می‌راند. و در مرکز دلم نیز هواکشی دائمی روشن کرده‌ام تا این غبارهای همانیدگی‌ها، تعلّقات و نقش‌ها را به بیرون هدایت می‌کند.

موضوع: تهویه هوا، هواکش

در کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و جاهایی که آلودگی هوا و یا بوی نامطبوع وجود دارد احتیاج به تهویه هوا دارد تا هوا پاک و تمیز شود.

ما انسان‌ها نیز در درونمان باید یک دستگاه تهویه هوا نصب کنیم و آن را همیشه روشن نگه داریم تا آلودگی‌ها و غبار همانیدگی‌ها را از درونمان لحظه به لحظه پاک کند. مثل قضاوت، مقاومت ستیزه و... همه و همه را و هیچ چیز اضافه و مضر بر جای نگذارد تا هوای درونمان پاک و دور از هر آلاشی باشد.

البته این را هم بگویم وقتی ما یک آن، نیم لحظه اگر تمرکزمان را روی چیزهای آفل بیرونی بگذاریم، من ذهنی از غفلت و فراموشی ما استفاده می‌کند و هواکش را سریعاً خاموش می‌کند و محیط مرکز دلمان را آلوده می‌کند. بنابراین ما همیشه و در همه حال مواظب و مراقب هشیاریمان هستیم تا این موش من ذهنی موزیانه حضورمان را ندزد.

و اما نقشِ دهان و زبان:

دهان و زبان ما نقش به سزایی در تبدیل ما به هشیاری حضور ایفا می کنند اگر به اندیشه ها و فکرهایمان بها دهیم هر اندیشه ای می تواند باشد! خوب یا بد، زشت یا زیبا و آنها را بر زبانمان جاری سازیم در عملکرد ما تأثیر خیلی خیلی عمیقی می گذارد. و ما را به همان چیزی تبدیل می کند که از دهانمان خارج شده است.

بنابراین جملات و کلماتی که ما بر زبان جاری می کنیم همگی بار و انرژی خود را دارند. مثبت یا منفی! حالا که ما به این مهم پی برده ایم، پس لحظه به لحظه و مدام، پرهیز، اتقو و انصتوا را رعایت می کنیم تا من ذهنی با این ترفندها و حقه ها ما را در قهقرای جهنمِ ذهن که همان نیستی و هلاکت است نکشاند.

عمل و تبدیل:

و اما عمل و تبدیل، وقتی ما بدون دخالت ذهن و عوامل بیرونی بلکه خودجوش و با ندای واقعی درون مان به قوانین هستی و زندگی که شامل، قانون های جبران در همه زمینه ها است، خالصانه و بی وقفه عمل می کنیم زندگی هم دست به کار می شود و عمل تبدیل که همان بشو می شود، کن فکان صورت می گیرد. ان شاء الله.

مولانا می فرماید:

برو ای تن پریشان، تو و آن دل پشیمان
که ز هر دو تا نرستم، دل دیگرم نیامد
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۰

در این خاک در این خاک در این مزرعه پاک
بجز مهر به جز عشق دگر تخم نکاریم
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۵

سپاس فراوان 🙏
طاهره از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com